

بوم‌شناسی تخریب

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، فوریه ۲۰۰۷

برگردان: مرتضی محیط

نوشته: جان بلامی فاستر

مایلم تحلیل خود را از آنچه که «بوم‌شناسی تخریب» (The Ecology of Destruction) می‌نامم، با اشاره به فیلم «بسوزان!» (Burn) ساخته گیللو پونته کوروو آغاز کنم. این فیلم برجسته و حماسی را میتوان به عنوان زبان رمز سیاسی و محیط زیستی برای اوضاع امروز در نظر گرفت. فیلم، صحنه‌ای خیالی از اوضاع جزیره‌ای در دریای کارائیب بنام «بسوزان» را در اوایل قرن ۱۹ نشان میدهد. جزیره «بسوزان» یکی از مستعمرات پرتغال است که تنها محصول آن نیشکر توسط بردگان تولید میشود و باید به بازار جهانی عرضه گردد. در ابتدای صحنه اول فیلم به بیننده گفته می‌شود که نام جزیره از آنجا گرفته شده که تنها راه سلطه پرتغال بر این جزیره نابودی کامل جمعیت بومی جزیره با آتش زدن و سوزاندن تمامی جزیره و ساکنین آن و سپس وارد کردن بردگانی از آفریقا بجای سکنه اصلی آن بوده است تا بتوان به کشت نیشکر پرداخت.

سِر ویلیام واکِر (که نقش او را مارلون براندو بازی می‌کند) از مأمورین انگلیسی است که وظیفه‌اش برانداختن حاکمیت پرتغالی‌ها بر جزیره است. او از یک سو دست به تحریک و آشوب در میان بردگان آفریقائی می‌زند و از سوی دیگر اقلیت کوچک سفیدپوست را برمی‌انگیزد تا از حکومت پرتغال اعلام استقلال کنند. هدف او استفاده از شورش بردگان برای شکست پرتغال و برگرداندن حاکمیت به اقلیت سفیدپوست و زمیندار جزیره است؛ اقلیت کمپرادوری که تابع امپریالسم انگلیس باشند.

ویلیام واکِر در این مأموریت موفقیت کامل بدست می‌آورد و لشکر بردگان مسلح و پیروزمند و رهبر آنها هوزه دولورِس را قانع می‌کند که پس از شکست پرتغالی‌ها اسلحه‌ی خود را زمین بگذارند. نتیجه ماجرا بوجود آمدن یک نومستعمره زیر حاکمیت اقلیت کوچک سفیدپوست زمیندار است؛ در حالیکه طبق قوانین تجارت آزاد جهانی، حاکمان واقعی جزیره همانا شرکت‌های تجارت شکر انگلیسی است. ویلیام واکِر پس از انجام این مأموریت، برای انجام مأموریتی دیگر از سوی وزارت دریاداری انگلیس به سرزمین دیگری بنام هندوچین فرستاده می‌شود.

داستان فیلم ده سال بعد یعنی سال ۱۸۴۸ از سر گرفته می‌شود. در این موقع در جزیره «بسوزان» انقلاب دیگری به رهبری هوزه دولورس برپا شده است. ویلیام واکر این بار توسط شرکت انگلیسی تجارت شکر سلطنتی آنتیل به عنوان مشاور استخدام شده و به جزیره برگردانده می‌شود. وظیفه او شکست دادن انقلاب جدید بردگان پیشین است. حاکمان جدید جزیره به او می‌گویند که شکست این انقلاب کار مشکلی نخواهد بود چرا که فقط ده سال بیشتر از ماجرای قبلی نگذشته است و اوضاع همان است. ویلیام واکر به آنها پاسخ می‌دهد که اوضاع همان است اما مسئله چیزی متفاوت است. و در سخنانی که ما را به یاد دیدگاه مارکس می‌اندازد می‌گوید: «بسیاری مواقع گذشت فقط ده سال میان دو دوره تاریخی می‌تواند برای نشان دادن تضادهای یک قرن کافی باشد».

برای جنگیدن با شورشیانی که دست به جنگ چریکی سرسختانه‌ای زده‌اند سربازان انگلیسی به جزیره آورده می‌شوند. ویلیام واکر برای شکست دادن نیروهای چریکی دستور می‌دهد تمامی مزارع نیشکر در سراسر جزیره به آتش کشیده شوند. او در پاسخ به اعتراض نماینده حافظ منافع شرکت انگلیسی تجارت شکر به آتش زدن این مزارع توضیح می‌دهد: «این است منطق سود... برای پول در آوردن باید ساخت اما برای ادامه پول در آوردن لازم است دست به تخریب و ویرانگری بزنیم». و بعد به او یادآوری می‌کند که نام این جزیره (بسوزان!) از همین منطق سرچشمه می‌گیرد. طبیعت این جزیره باید نابود شود تا اینکه بتوان به مدت صدها سال دیگر روی زمین آن از نیروی کار بهره‌کشی کرد.

قصد من البته در اینجا توضیح کل این فیلم فوق‌العاده‌ی پونته کوروو نیست بلکه رسیدن به یک سلسله نتیجه‌گیری‌های پراهمیت از این تمثیل در جهت درک رابطه‌ی سرمایه‌داری با طبیعت است. زمانی جوزف شوپتر نظام سرمایه‌داری را بخاطر «تخریب سازنده‌اش» تجلیل می‌کرد (۲). اما صحیح‌تر آن خواهد بود که سرمایه‌داری را بعنوان نظام «سازندگی ویرانگر» ببینیم. جستجوی بی‌امان سرمایه در جهت یافتن جولانگاه‌های تازه برای استثمار و انباشت هر چه بیشتر مستلزم تداوم ویرانگری طبیعت موجود و روابط اجتماعی پیشین است. استثمار طبقاتی، امپریالیسم، جنگ و نابودی محیط زیست حوادث جدا از هم تاریخی نیستند بلکه پدیده‌های سرشتی و به هم پیوسته توسعه سرمایه‌داری‌اند.

علاوه بر آن همیشه این خطر وجود داشته است که این سازندگی ویرانگر به آن چیزی تبدیل شود که ایستوان مزاروش آنرا «تخریب کنترل ناپذیر» می‌نامد؛ و سرنوشت نهائی سرمایه همین است. در آن صورت منطق ویرانگر نهفته در سود سلطه پیدا کرده و نه تنها زیربنای شرایط تولید را به نابودی می‌کشد

بلکه خود زندگی را نابود می‌سازد. امروز بر همه‌ی ما آشکار و عیان است که چنین تخریب کنترل ناپذیری ویژگی کل اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد و سراسر جهان را در بر می‌گیرد (۳).

کنفرانس جهانی محیط زیست: سال‌های ۱۹۹۲ و ۲۰۰۲

ویژگی زمان ما این است که تخریب محیط زیست همه‌ی مشکلات دیگر را بطور توانفرسائی تحت تأثیر قرار داده است و در نتیجه نفس ادامه حیات روی کره زمین در معرض خطر جدی قرار گرفته است. بنابراین پرسش حیاتی که اکنون پیش روی بشریت قرار گرفته این است که این مشکل وخیم چه ارتباطی با عوامل اجتماعی دارد و چه راه حل اجتماعی میتوان برایش پیدا کرد. جامعه جهانی تاکنون دو کنفرانس پراهمیت درباره محیط زیست را پشت سر گذاشته است. یکی در سال ۱۹۹۲ در ریودوژانیرو؛ دیگری در سال ۲۰۰۲ در ژوهانسبورگ افریقای جنوبی. این دو فقط به فاصله یک دهه صورت گرفت. اما گوئی که این فاصله کوتاه، دو دوره زمانی (کاملاً متفاوت) را از هم جدا می‌کند؛ ده سالی که تضادهای درونی تمامی یک قرن - قرن بیست و یکم - را بر ما آشکار می‌کند.

نشست محیط زیست ۱۹۹۲ سران، که توسط کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل ترتیب داده شده بود در شرایطی صورت گرفت که امید بی‌پایانی وجود داشت که بشریت میتواند دست بدست هم داده و مشکل فزاینده محیط زیست را حل کند. سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوائل دهه‌ی ۱۹۹۰ دورانی بود که بحران محیط زیست داشت بر آگاهی مردم اثر می‌گذاشت. مردم ناگهان بشدت نگران نابودی لایه اوزون، گرمی فضای اطراف زمین و نابودی انواع پرشمار حیوانات و گیاهان در اثر از میان رفتن سیستم بوم‌شناسی روی کره زمین بودند. جیمز هانسن (J. Hansen) مدیر مؤسسه مطالعات فضائی گودارد در «ناسا» در حضور اعضای کمیته انرژی و منابع طبیعی سنای امریکا شواهدی دال بر افزایش گرمای زمین در اثر افزایش گاز اکسید دوکربن و گازهای گلخانه‌ای ارائه داشت. سازمان ملل همان سال، سازمان جهانی تازه‌ای بوجود آورد - گروه بین دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC) - تا به مسئله گرمای کره زمین رسیدگی کند.

در نشست سران در ریودوژانیرو ایدئولوژی جدید وحدت جهانی حاکم بود. در آن زمان یعنی پس از جنگ خلیج در ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی بدنبال آن بحث و گفتمان غالب همانا «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» بود. گفته می‌شد که اکنون جهان یکی شده است. تصویب پروتوکل مونترال برای محدود

ساختن تولید مواد شیمیائی از میان برنده اوزون نوید آنرا میداد که کشورهای از نظر اقتصادی برتر جهان در برابر تهدید نابودی محیط زیست واکنش واحدی از خود نشان دهند. کشور برزیل، سرزمین رودخانه آمازون که برای این نشست برگزیده شد نماد و نشانه آن بود که هدف از این نشست محافظت از تنوع موجودات زنده (Biodiversity) است. هدف سند اصلی این نشست زیر عنوان «برنامه کار ۲۱» آغاز عصر جدیدی از توسعه دوام پذیر در قرن بیست و یکم بود.

اوضاع حاکم بر نشست دوم سران کشورهای جهان در ژوهانسبورگ زیر شعار «توسعه دوام‌پذیر» تفاوت بنیانی با نشست اول داشت. امیدهای موجود در نشست ریودوژانیرو جای خود را به ناامیدی در ژوهانسبورگ داد. محیط زیست جهان در فاصله ده سال میان دو کنفرانس جای آنکه رو به بهبود رود سیر قهقرائی پرشتابی پیمود. کره زمین نه تنها از جهت گرمای اطراف آن بلکه از جهات پرشمار دیگر به شرایط فاجعه‌باری نزدیک شده است. نشان به آن نشان که توسعه دوام‌پذیر چیزی جز انباشت سرمایه دوام‌پذیر به قیمت نابودی محیط زیست از آب در نیامد. اکنون برای بسیاری از شرکت کنندگان در نشست ژوهانسبورگ آشکار بود که سخنان بلیغ ده سال پیش درباره «نظم نوین جهانی» و «پایان تاریخ» صرفاً برای پنهان نگهداشتن این حقیقت بود که دشمن واقعی محیط زیست کره زمین چیزی جز اقتصاد سرمایه‌داری نیست.

محل برگزاری کنفرانس دوم در ژوهانسبورگ تا حدی از آن جهت انتخاب شده بود که نماد پایان تبعیض نژادی و بنابراین آغاز پیشرفت اجتماعی در سطح جهانی باشد. با این همه منتقدین شرکت کننده در کنفرانس مسئله تبعیض نژادی از جهت محیط زیست را مطرح کردند و بر این مسئله انگشت گذاشتند که چگونه بهای نابود شدن محیط زیست توسط کشورهای ثروتمند شمال را کشورهای جنوب باید بپردازند. نماد مشخص و بارز امپریالیسم محیط زیستی بخش مرکزی سرمایه‌داری جهانی خودداری واشنگتن از امضای پروتکل کیوتو در مورد کاهش مقدار گازهای گلخانه‌ای بود که موجب افزایش گرمای محیط اطراف کره زمین می‌شود. نکته پراهمیت آنکه جورج دبلیو بوش رئیس جمهور امریکا از شرکت در کنفرانس ژوهانسبورگ خودداری کرد. در عوض درست در هنگامی که در ژوهانسبورگ درباره آینده حفظ محیط زیست در جهان بحث می‌شد او از موقعیت استفاده کرده و آغاز به تهدید نظامی عراق به بهانه داشتن سلاحهای کشتار جمعی کرد - در حالیکه برای شرکت کنندگان در کنفرانس آشکار بود که مسئله اصلی جورج بوش تسلط بر نفت عراق بود (۴).

درواقع در عرض ده سال پس از کنفرانس ریودوژانیرو دوران تاریخی جدیدی ظاهر شده است. از نظر اقتصادی، جهان شاهد آن چیزی بوده است که با دگرگونی سرمایه انحصاری به سرمایه انحصاری - مالی جهانی پال سوئیزی در سال ۱۹۹۴ آنرا «پیروزی سرمایه مالی» نامید (۵). به پایان قرن بیستم که میرسیم سرمایه‌داری به نظامی تبدیل می‌شود که هدفش بیش از هر زمان دیگر فقط انباشت چپاولگرانه سرمایه بطور کم و بیش مستقل از ریشه‌های ملی و محلی آن است. گسترش جهانی سرمایه مالی بر پایه اقتصاد جهانی‌ای صورت می‌گرفت که از جهت تولید دچار سکون بود. و نظام بی‌ثبات‌تر و شدیداً غیرعادلانه‌تری زیر سلطه اقتصاد نولیبرالی و حباب‌های مالی بوجود آورده بود. افول برتری امریکا در نظام جهانی، همراه با فروپاشی اتحاد شوروی، امریکا را بر آن داشت که برای بازگرداندن سلطه کامل اقتصادی و سیاسی‌اش بر جهان از حربه زور عریان نظامی استفاده کند.

در این ضمن گرمای اطراف کره زمین و دیگر مسائل محیط زیستی حیاتی از مرز بحران گذشته بودند. مسئله دیگر این نبود که باید منتظر فاجعه در زمینه‌های اجتماعی و محیط زیستی بود بلکه مسئله میزان وخامت این فاجعه بود. برای شرکت کنندگان در کنفرانس ژوهانسبورگ (از جمله خودم) مشاهده رئیس جمهور امریکا برای آماده شدن به حمله به منطقه نفت خیز خاورمیانه، در حالیکه محیط اطراف کره زمین بدلیل سوخت‌های فسیلی رو بگرمی میرفت، مثل این بود که تمام جهان آتش گرفته است.

تخریب کره زمین

اکنون با گذشت تقریباً ۵ سال از کنفرانس دوم محیط زیست، بطور فزاینده‌ای آشکار شده است که مسئله طبقاتی و جنگ‌های امپریالیستی (که ذاتی سرمایه‌داری است) از جنگ علیه خود طبیعت جدائی ناپذیر است. درست هنگامی که دولت امریکا درگیر جنگ برای سلطه امپریالیستی بر غنی‌ترین منابع نفت جهان است، محیط زیست جهانی بویژه در اثر بالا رفتن گرمای اطراف کره زمین بسرعت در حال تباه شدن است. در عین حال تغییر ساختاری نولیبرالی اقتصاد برخاسته از رژیم جدید سرمایه انحصاری - مالی نه تنها بهزیستی اقتصادی اکثریت عظیم بشریت را از میان میبرد بلکه در بعضی مناطق شرایط محیط زیستی هستی انسانها مانند هوای سالم، آب آشامیدنی و غذای کافی را از میان میبرد. متخصصین بوم شناسی‌ای که روزی در مورد امکان فاجعه در آینده اعلام خطر میکردند، اکنون تأکید دارند که حالا به مرز فاجعه رسیده‌ایم.

بیل مک کین (B. Mckibben) نویسنده کتاب «پایان طبیعت»، در مقاله ۱۷ نوامبر ۲۰۰۵ خود در مجله رولینگ استون زیر عنوان «بحث تمام شده» اعلام می‌کند که از نظر گرمای اطراف کره زمین اکنون وارد عصر «وای بر من!» (Oh shit!) شده‌ایم. او می‌نویسد، ابتدا در دوران «نمیدانم چه اتفاق خواهد افتاد» بودیم. سپس وارد دوران «آیا برآستی این حقیقت دارد؟» شدیم. اما اکنون وارد عصر «وای بر من» شده‌ایم. اکنون میدانیم که برای جلوگیری از فاجعه کامل دیگر دیر شده است. آنچه میتوانیم انجام دهیم تنها این است که دامنه و شدت آن را کاهش دهیم. بخش بزرگی از عدم اطمینان مربوط به این واقعیت است که «کره زمین دارای دریچه اطمینان‌ها یا مکانیسم‌هایی است که به صورت خط مستقیم عمل نمی‌کنند بلکه میتوانند آغازگر واکنش‌های زنجیره‌ای خطرناکی باشند» (۶).

دانشمند برجسته جیمز لاولاک (J. Lovelock) که به عنوان مبتکر فرضیه گائیا معروف شده است، در کتاب خود «انتقام گائیا» بر پایه چنین واکنش‌های زنجیره‌ای ناگهانی، ارزیابی ترس‌آوری از آینده کره زمین ارائه می‌دهد (۷). پروفیسور لاولاک بر پایه دلواپسی دانشمندان پرشمار دیگری بر مکانیسم‌های بازخوردی (Feed-back Mechanism) شتاب‌زائی انگشت می‌گذارد که میتوانند گرایش به گرم شدن را شدت بخشیده و بنظر او مسلماً چنین خواهند کرد. ترس از آن وجود دارد که اثرات ویرانگر گرم شدن فضا روی آلگ‌های اقیانوس‌ها و جنگلهای استوانی (علاوه بر از بین رفتن مستقیم این جنگلها) ظرفیت جذب گاز اکسید دوکربن توسط اقیانوس‌ها و جنگلها را کاهش خواهد داد و از این رو به گرم شدن سریعتر فضا کمک خواهد کرد. رها شدن مقادیر عظیمی گاز متان (گاز گلخانه‌ای که ۲۴ بار قوی‌تر از اکسید دوکربن است) در اثر ذوب شدن یخبندان‌های دائمی (Permafrost) قطب شمال در اثر گرم شدن فضا، عامل مهم دیگری در این حلقه معیوب است. عامل ترس‌آور دیگر این است که با ذوب شدن یخ‌های قطبی و جایگزین شدن سفیدی این یخ‌ها با رنگ آبی اقیانوس‌ها از قدرت بازتاب نور خورشید توسط یخ‌های قطبی کاسته خواهد شد و این نیز به گرمای کره زمین خواهد افزود (۸).

طبق نظریه فاجعه‌انگیز لاولاک کره زمین شاید به مرحله برگشت ناپذیری وارد شده است و درجه حرارت فضای اطراف زمین لاجرم تا ۸ درجه سانتیگراد (۱۴ درجه فارنهایت) در مناطق معتدله بالا خواهد رفت. او اطمینان می‌دهد (که در این شرایط) برخی از انواع موجودات زنده جان سالم بدر خواهند برد. با این همه او به «تغییر در حال وقوعی در شرایط اقلیمی» اشاره می‌کند که «بهراحتی میتوان آنرا به جهنم تشبیه کرد: چنان گرم، چنان کشنده که از میلیاردها موجود زنده کنونی تنها شمار کوچکی جان سالم بدر خواهند برد» (۹). او به عنوان تنها وسیله نجات نسبی، گرفتاری دیگری را پیشنهاد می‌کند که عبارت از برنامه

جهانی برای گسترش وسائل تولید نیروی هسته‌ای بعنوان جایگزین محدودی بجای سوخت‌های فسیلی تولیدکننده اکسید دوکربن است. اینکه چنین راه حل نوع فاوستی (قربانی کردن اصول اخلاقی بخاطر دستیابی به ثروت و قدرت) نیز ما را بسوی جهنم دیگری میبرد حتی به خاطر نویسنده خطور نکرده است. ترس لاولاک را به همین سادگی نمی‌توان نادیده گرفت. جیمز هانسن که برای معطوف ساختن افکار عمومی جهان به مسئله گرم شدن فضای اطراف زمین کوشش‌های فراوانی کرده است اخیراً اعلام خطر خودش را منتشر کرده است. در مقاله‌ای زیر عنوان «خطری که متوجه کره زمین است» (New York Review of Books July, ۱۳-۲۰۰۶) او اشاره می‌کند که انواع حیوانات و نباتات در واکنش به گرم شدن فضا چگونه در حال مهاجرت بسوی دو قطب هستند - گرچه این مهاجرت به سرعت تغییر محیط زیست نیست - و چگونه انواع موجودات کوهستانی دارند «از صحنه گیتی محو می‌شوند». او معتقد است که ما با امکان نابودی موجودات زنده در سطح وسیع در اثر افزایش گرمای فضای اطراف کره زمین روبرو هستیم؛ چیزی مشابه دورانهای قبل در تاریخ کره زمین که در آنها ۵۰ تا ۹۰ درصد از موجودات زنده از میان رفتند.

بنظر هانسن بزرگترین خطر فوری برای بشریت در اثر تغییر آب و هوا مربوط به جابجائی و حرکت کوه‌های یخ در گرین‌لند و قطب جنوب است. آنچه آب و هوای امروز را از گرم‌ترین دوران‌های میان دو یخبندان در نیم میلیون سال اخیر، زمانی که سطح دریاها ۱۶ پا بالاتر از سطح کنونی بود جدا می‌کند تنها یک درجه سانتیگراد ($1/8$ درجه فارنهایت) است. علاوه بر آن افزایش درجه حرارت در یک قرن اخیر به میزان $2/8$ درجه سانتیگراد (۵ درجه فارنهایت) - در شرایطی که اوضاع به همین منوال ادامه یابد در درازمدت میتواند به بالا رفتن سطح دریاها به میزان ۸۰ پا منجر شود. و این مسئله را از مقایسه با میزان بالا رفتن درجه حرارت به همین میزان در سه میلیون سال پیش میتوان قضاوت کرد. هانسن میگوید: «چنانچه بخواهیم از وقوع اجتناب ناپذیر پیامدهای فاجعه‌باری جلوگیری کنیم، از جهت تغییر بنیانی در تولید گازهای گلخانه‌ای - و نه فقط تصمیم‌گیری در این باره - حداکثر ده سال وقت داریم. به سخن دیگر فاصله ما با تغییرات برگشت ناپذیری که میتواند جهانی کاملاً متفاوت بوجود آورد فقط یک دهه است. تضادهای کل دوران هولوسین (Holocene) - عصر زمین‌شناسی‌ای که تمدن بشری در آن بوجود آمده است - ناگهان خود را در زمان ما نشان داده است (۱۰).

مک کین میگوید: در عصر «وای بر من» بحث و گفتگو دیگر بسر رسیده است. دیگر تردیدی وجود ندارد که افزایش گرمای فضا نشان دهنده بحرانی با ابعاد زلزله مانند است. با این همه مسئله اساسی

درک این واقعیت است که مشکل فوق فقط بخشی از آنچه را تشکیل می‌دهد که بحران محیط زیست می‌خوانیم. خطری که بوم‌شناسی جهان را تهدید می‌کند در مجموع از شمار زیادی بحران و مشکلات به هم پیوسته تشکیل می‌شود که بطور هم‌زمان با آنها روبرو هستیم. من کتاب خود زیر عنوان «کره زمین ضربه پذیر» (سال ۱۹۹۴) را با بر شمردن فهرست طولانی از برخی از این مشکلات آغاز کرده‌ام که اکنون میتوان شمار دیگری هم به آن افزود:

«افزایش جمعیت، از میان رفتن لایه اوزون، گرمای فضا، نابودی موجودات زنده، از میان رفتن تنوع ژنتیک، بارانهای اسیدی، آلودگی هسته‌ای، جنگل‌زدائی، از میان رفتن جنگلهای باران‌زا، از بین رفتن زمین‌های مرطوب و مردابی، فرسایش خاک، بیابان‌سازی، سیل، قحطی، آلودگی دریاچه‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها، تخلیه بیش از حد آب‌های زیرزمینی، از میان بردن صخره‌های مرجانی، آلودگی در اثر ریختن نفت، ماهیگیری بیش از اندازه، گسترش کوههای زباله، افزایش زباله‌های سمی، اثرات سمی حشره‌کش‌ها و مواد ضد آفات، خطرات محیط کار، تراکم جمعیت شهرها و تهی شدن منابع طبیعی برگشت ناپذیر» (۱۱).

نکته این‌جاست که مسئله فقط گرمای زمین نیست بلکه بسیاری دیگر از مشکلات نامبرده میتواند بعنوان عاملی برای ایجاد بحران محیط زیست در نظر گرفته شود. امروزه تمامی سیستم‌های زیستی (Ecosystem) عمده‌ی روی زمین سیر قهقرائی دارد. مسئله رعایت عدالت از جهت محیط زیست هر روز بیش از پیش در همه جا برجسته و مبرم می‌شود. واقعیت بنیانی این است که جنگ طبقاتی - امپریالیستی که سرمایه را به صورت نظامی جهانی در می‌آورد و حاکم بر نظام انباشت سرمایه است چون نیروی ویرانگر عمل می‌کند که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. از این رو سرمایه به خاطر سرشت ذاتی‌اش عملاً استراتژی زمین سوخته را به بشریت تحمیل می‌کند. بحران جهانی محیط زیست که بطور فزاینده‌ای فراگیر می‌شود، نتیجه جهانی شدن کنترل ناپذیر اقتصاد سرمایه‌داری است که هیچ قانونی را جز حرکت بی‌امان بسوی گسترش تصاعدی نمی‌شناسد.

فرا رفتن از «روال عادی»

بیشتر دانشمندان بوم‌شناسی از جمله لاولاک و هانسن پیش‌بینی‌های عمده خود درباره گرمای محیط زیست را با پیروی از «گروه بین دولتی تغییر آب و هوا» (IPCC) برپایه سناریوی اجتماعی - اقتصادی که «روال عادی» خوانده می‌شود قرار می‌دهند. گرایشات وخیمی که نام برده شد بر این پایه قرار

دارد که توسعه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک و روابط اساسی ما با طبیعت به شکل کنونی (روال عادی) باقی بماند. در این صورت نیاز داریم پرسیم منظور از «روای عادی» واقعاً چیست؟ چه چیز میتواند تغییر کند و با چه سرعتی؟ مفهوم ضمنی این است که با نزدیک شدن خطر، برای جلوگیری از فاجعه یا کاهش آن لازم است «روال عادی» را بطور اساسی تغییر دهیم.

با این همه راه حل‌های غالب - که در رابطه با ایدئولوژی غالب یعنی ایدئولوژی طبقه غالب است - بر تغییرات جزئی در روال عادی تأکید دارد تا از دردسر انتقاد رها شوند. پس از نشان دادن خطر فزاینده افزایش گرمای کره زمین و امکان نابودی انواع موجودات زنده به ما گفته می‌شود که راه حل عبارت از کاهش سوخت بنزین در هر مایل رانندگی، کنترل بهتر احتراق بنزین، ساختن اتومبیل‌های هیدروژنی، محصور کردن گاز اکسید دوکربن در فضا، حفاظت بهتر محیط زیست و کاهش داوطلبانه مصرف است. دانشمندان سیاست محیط زیست، در تولید رژیم‌های سیاست محیط زیستی جدید که شامل قوانین دولتی و خصوصی است تخصص پیدا می‌کنند. اقتصاددانان محیط زیست صحبت از مبادله جواز آلودگی و ادغام عوامل محیط زیستی در روابط بازار می‌کنند تا در استفاده مؤثر از این ترفندها اطمینان حاصل کنند. برخی جامعه شناسان محیط زیست (که رشته تخصصی خودم است) صحبت از مدرنیزاسیون محیط زیست یعنی نمایش کاملی از مالیات‌های سبز، قوانین سبز، تکنولوژی‌های سبز، و حتی سرمایه‌داری سبز می‌کنند! آینده‌نگرها (Futurist) از دنیای تکنولوژیک جدیدی صحبت می‌کنند که در آن کشورهای روی کره زمین بر حسب «غیر مادی» شدن دیزیتال اقتصادی‌شان وزنه سنگین‌تری پیدا می‌کنند. اما در تمامی این دیدگاه‌ها یک چیز ثابت است: ویژگی بنیادی «روال عادی» (گردش کار سرمایه) اصلاً نباید تغییر کند.

درواقع آنچه در تمام این تحلیل‌ها قصداً از آن احتراز می‌شود این واقعیت است که ادامه «روال عادی» در جامعه ما مفهوم بنیانی‌اش این است که اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اقتصادی که بر پایه سود و انباشت سرمایه می‌گردد، ادامه یابد. علاوه بر آن کوچکترین توجه و یا احساس درکی نسبت به این مسئله نمی‌شود که ویژگی «هابز»ی جامعه سرمایه‌داری یعنی «جنگ همه علیه همه» لازمه‌اش جنگ همه‌جانبه علیه طبیعت نیز هست. به این مفهوم تکنولوژی‌های جدید قادر به حل این مشکل نیست چرا که (این تکنولوژی‌ها) بطور گریزناپذیری در راه تشدید جنگ طبقاتی، افزایش ابعاد اقتصاد سرمایه‌داری و بنابراین تباهی بیشتر محیط زیست به کار میرود. هر موقع (این اقتصاد) رو به سکون رود یا مقاومت اجتماعی مانعی بر سر راه گسترش سرمایه ایجاد کند واکنش همیشگی همانا پیدا کردن راه‌های جدید بهره‌کشی بیشتر از طبیعت و تباه سازی شدیدتر آن است. بقول پونته کوروو در فیلم «بسوزان!» «این است منطق سود... گاه

برای پول ساختن و ادامه‌ی پول سازی لازم است بنا کند؛ گاه نیز برای پول سازی بیشتر لازم است ویران کند».

طنز روزگار در این است که شاید در قرن نوزدهم - هنگامی که تحلیل‌گران اجتماعی نسبت به مسئله تغییرات انقلابی در شیوه تولید و دگرگونی رابطه انسان با طبیعت درک عمیقی داشتند - از این رابطه‌ی نابودگر سرمایه‌داری نسبت به طبیعت درک بهتری وجود داشت. در نتیجه جامعه‌شناسان رادیکال محیط زیست در ایالات متحده، کشوری که در آن تضاد میان اقتصاد و محیط زیست بسیار شدید است، از سه نظریه به هم پیوسته و برگرفته از نقد مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری که به قرن ۱۹ برمیگردد استفاده کرده‌اند: (۱) - مسئله کار شاق و یکنواخت در تولید؛ (۲) - تضاد دوم سرمایه‌داری؛ و (۳) - شکاف متابولیک.

نظریه اول یعنی کار شاق و یکنواخت در تولید، سرمایه‌داری را بصورت آسیاب وقفه‌ناپذیر و تشدید یابنده‌ای توضیح می‌دهد که برای دستیابی به سود و انباشت هر چه بیشتر ابعاد مصرف انرژی و مواد خام را بطور بی‌وقفه‌ای افزایش می‌دهد و بدین سان قابلیت تحمل کره زمین را کاهش می‌دهد. مارکس درباره هدف سرمایه می‌نویسد: «انباشت کن! انباشت کن! این است پیام موسی و پیغمبران» (۱۲)

نظریه دوم یا تضاد دوم سرمایه‌داری این است که علاوه بر تضاد اصلی اقتصادی‌اش که ریشه در اختلاف طبقاتی در تولید و توزیع دارد، شرایط انسانی و طبیعی (شرایط محیط زیستی) تولید را نیز که پیشرفت اقتصادی نهایتاً بر آن متکی است از میان می‌برد. بطور مثال با از بین بردن حساب شده جنگل‌ها، موجب کمبود در این زمینه می‌شویم. جهانی شدن سرمایه این مشکل را هر چه بیشتر به مسئله‌ای جهانی تبدیل می‌کند. این مسئله موجب بالا رفتن هزینه توسعه اقتصادی می‌گردد و سبب بحران اقتصادی سرمایه‌داری بدلیل محدودیت عرضه (مواد لازم) برای تولید می‌شود. (۱۳)

نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک بر آن است که منطق انباشت سرمایه در متابولیسم میان جامعه و طبیعت بطور بی‌امانی شکاف انداخته و فرایندهای بازتولید طبیعی را از هم می‌گسلد. این مسئله، موضوع قابلیت دوام محیط زیست را پیش روی ما می‌گذارد - آن هم نه تنها در رابطه با ابعاد اقتصاد بلکه حتی از آن مهمتر در رابطه با نوع کنش و واکنش متقابل جامعه با طبیعت و شدت آن در نظام سرمایه‌داری. (۱۴)

در اینجا تأکید خود را بر نظریه سوم یعنی شکاف متابولیک می‌گذارم چرا که این، پیچیده‌ترین نظریه از میان سه نظریه بالا است و تحقیقات خودم، بویژه در کتاب «بوم‌شناسی از دید مارکس» (Marx's Ecology) نیز بر آن متمرکز بود. مارکس تا حد زیادی تحت تأثیر پژوهش‌های دانشمند برجسته کشاورزی

زمان خود یعنی ژوستوس فن لیگ (J.V. Liebig) بود. لیگ تحلیلی از تضاد میان کشاورزی صنعتی سرمایه‌داری و محیط زیست مطرح کرده بود. استدلال او این بود که چنین کشاورزی صنعتی نظیر آنچه در پیشرفته‌ترین آن در انگلیس قرن ۱۹ دیده می‌شود چیزی جز یک سیستم چپاول مواد حیاتی زمین و تهی ساختن آن از این مواد نیست. غذا و مواد لیفی از صدها - و حتی هزاران - مایل دورتر از مناطق دهقانی به شهرها منتقل می‌شوند. این بدان معناست که مواد غذایی اساسی مانند ازت فسفر و پتاسیم از مناطق روستائی به شهرها منتقل می‌شود. این مواد سپس جای آنکه دوباره به زمین برگردد موجب آلودگی شهرها می‌گردد. بطور مثال موجب آلودگی و تباهی رودخانه تیمز لندن می‌شود. بدین ترتیب شرایط طبیعی بازتولید خاک به نابودی کشیده می‌شود.

برای جبران سیر قهقرائی بارآوری زمین انگلیس‌ها به میدان‌های جنگ ناپلئونی و دخمه‌های اروپا بدنبال استخوان جهت کود دادن به زمین مناطق روستائی انگلیس حمله بردند. انگلیس‌ها هم‌چنین به وارد کردن گوانو (فضولات پرندگان) در مقیاسی عظیم از جزائر نزدیک پرو متوسل شدند و بدنبال آن آغاز به وارد ساختن نیترات از شیلی کردند. (پس از جنگ پاسیفیک که شیلی بخشی از پرو و بولیوی را که از جهت گوانو و نیترات غنی بود به تصرف خود در آورد). ایالات متحده در جستجو برای گوانو کشتی‌هایی به سراسر اقیانوس‌ها گسیل داشت و در نتیجه میان گذراندن «لایحه جزائر گوانو» در سال ۱۸۵۶ و سال ۱۹۱۳ نود و چهار جزیره، جزیره مرجانی و صخره را به تصرف در آورد که شصت و شش تای آن رسماً جزو متعلقات ایالات متحده شدند و نه تای آنها امروز نیز جزو متصرفات امریکا هستند. (۱۵) این، نشانه بحرانی جدی در کشاورزی سرمایه‌داری در قرن ۱۹ بود که با کشف کود شیمیائی، تا اوائل قرن بیستم تا حدی برطرف شد - ولی این هم سرانجام موجب استفاده بیش از اندازه از کود ازتی گردید که خود تبدیل به مشکل محیط زیستی عمده‌ای گردیده است.

مارکس با اندیشیدن درباره این بحران کشاورزی سرمایه‌داری مفهوم متابولیسم را که بیولوژیست‌ها و شیمی‌دانان قرن ۱۹ از جمله لیگ ابداع کرده بودند بدست گرفته و از آن در روابط اجتماعی استفاده کرد. تمامی زندگی پایه در فرایندهای متابولیک میان ارگانیسم‌ها (موجودات زنده) و محیط اطرافشان دارد. موجودات زنده دائم در حال تبادل انرژی و مواد با محیط اطراف خود هستند و این تبادل بخش جدائی ناپذیری از فرایندهای درونی این موجودات است. تصور اینکه لانه یک پرنده بخشی از فرایند متابولیک آن پرنده است مشکل نیست. مارکس فرایند کار را آشکارا به عنوان «کنش و واکنش متابولیک میان انسان و طبیعت» تعریف می‌کند. از جهت مشکل محیط زیستی او صحبت از «وجود شکاف ترمیم ناپذیری در

فرایند وابستگی متقابل متابولیسم اجتماعی (با طبیعت) می‌کند که در اثر آن شرایط تجدید حیات ضروری خاک دائماً قطع شده و به این ترتیب چرخه متابولیک انقطاع پیدا می‌کند. او می‌نویسد:

«تولید سرمایه‌داری، تکنیک‌ها و میزان (معینی از) ترکیب فرایندهای اجتماعی تولید را فقط با از میان بردن سرچشمه‌های اصلی ثروت یعنی خاک (طبیعت) و کارگر (انسان) توسعه می‌بخشد».

مارکس این شکاف را فقط در سطح ملی نمی‌دید بلکه مربوط به پدیده امپریالیسم هم می‌دید. او می‌نویسد:

«انگلیس خاک ایرلند را غیرمستقیم به انگلیس وارد کرده است بدون آنکه حتی به کشاورزان آن وسیله‌ی جایگزینی مواد تخلیه شده از خاک را بدهد».

اصل شکاف متابولیک مسلماً کاربرد وسیعی دارد و در سالهای اخیر توسط جامعه‌شناسان محیط زیست در مورد مشکلاتی چون گرمای زمین و تباه شدن اقیانوس‌ها بکار برده شد. (۱۶) اما آنچه به‌ندرت تشخیص داده می‌شود این است که مارکس فوراً از نظریه شکاف متابولیک به نظریه بازسازی متابولیک رفته و استدلال می‌کند که «[تولید سرمایه‌داری] با از بین بردن شرایط پیرامون این متابولیسم که در اصل به شکل طبیعی و خود بخودی آغاز شده بود، بعنوان قانون تنظیم کننده بازتولید اجتماعی وادار به بازسازی سیستماتیک‌اش می‌کند». (به سخن دیگر) واقعیت شکاف متابولیک حاکی از لزوم بازسازی طبیعت از طریق تولید نوع دوام‌پذیر است.

چنین درک دیالکتیکی از معضل اجتماعی - محیط زیستی است که مارکس را بر آن می‌دارد به رادیکال‌ترین بینش درباره شرایط اجتماعی - محیط زیستی دوام‌پذیر که تاکنون ارائه شده دست یابد:

«از دیدگاه شکل بندی اجتماعی - اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیستی) مالکیت خصوصی افراد بر زمین به همان اندازه احمقانه بنظر خواهد رسید که مالکیت انسان بر انسان. حتی تمامی یک جامعه یک ملت یا کل جوامع موجود بطور همزمان و در مجموع صاحبان زمین نیستند. آنها صرفاً حق استفاده از آن را دارند و باید مانند یک سرپرست خوب خانواده آنها در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد به ارث گذارند».

به عبارت دیگر از دیدگاه مارکس روابط کنونی انسانها با زمین در شرایط انباشت سرمایه خصوصی، با بردگی قابل مقایسه است. همانگونه که «مالکیت خصوصی یک انسان بر انسان دیگر» دیگر پذیرفتنی نیست، به همین ترتیب مالکیت خصوصی بر زمین و طبیعت توطئه انسانها (حتی کشورها) باید پشت سر گذاشته شود. رابطه انسان با طبیعت باید چنان تنظیم شود که موجودیت آن «در وضعی بهتر از پیش به نسل‌های بعد»

تضمین شود. اشاره او به مفهوم «سرپرست خوب خانواده» با استفاده از مفهوم خانوار (oikos) در یونان کهن است که هم منشأ کلمه «اقتصاد» (oikonomia یا مدیریت خانواده) و هم «محیط زیست» (oikologia یا مطالعه خانوار) است. بحث مارکس حاکی از لزوم داشتن رابطه‌ی رادیکال و دوام‌پذیر انسان با تولید در راستای آنچه است که اکنون به مفهوم محیط زیستی و نه صرفاً اقتصادی به آن نگاه می‌کنیم. او تأکید دارد که «آزادی در این قلمرو» - قلمرو نیاز طبیعی - «می‌تواند فقط مرکب از این باشد که انسان اجتماع‌گرا (socialized) یا تولیدکنندگان همبسته، متابولیسم انسان با طبیعت را به شیوه‌ای منطقی اداره کنند و آنرا زیر کنترل جمعی خود درآورده و این کار را با صرف کمترین مقدار انرژی انجام دهند» (۱۷).

بنابراین کنترل ناپذیری ویرانگر سرمایه‌داری که ریشه در ویژگی دوگانه‌ی آن به مثابه نظام استثمار طبقاتی - امپریالیستی و نابودگر و برده‌کننده‌ی خود طبیعت دارد کاملاً توسط مارکس درک شده بود. در خصوص فیلم «بسوزان» دیدیم چگونه استثمار انسانها ارتباط تنگاتنگی با نابودی زمین دارد. گرچه رابطه سلطه تغییر کرد اما پاسخ به همان صورت باقی ماند: به آتش کشیدن جزیره به عنوان وسیله‌ای برای پیروزی در جنگ طبقاتی - امپریالیستی. امروزه تنها چند صد نفر رویهمرفته ثروتی بیش از درآمد میلیاردها نفر از جمعیت کره زمین دارند. برای حفظ چنین نظام غیرعادلانه جهانی، یک سیستم جهانی سرکوب برقرار شده که دائم در حرکت و فعالیت است. پا به پای آن سیستم جدید و گسترده‌ای از بهره‌کشی نابودکننده از خاک زمین بصورت کشاورزی سرمایه‌داری (agribusiness) بوجود آمده است.

انقلاب سوسیالیستی و بازسازی متابولیک

فیلم بسوزان پونته کوروو که درباره انقلاب در جزائر کارائیب است در سال ۱۸۴۸ - سال انقلاب در تاریخ واقعی جهان - به اوج خود میرسد. مارکس در سال ۱۸۴۸ در سخنرانی خود درباره تجارت آزاد به شکلی عالی چنین پیش‌بینی کرد: «آقایان شاید فکر کنید که سرنوشت هند غربی تولید قهوه و شکر بوده است [در حالیکه] دو قرن پیش، طبیعت که خود را درگیر تجارت نمی‌کند، نه نیشکر و نه درخت قهوه در آنجا کاشته بود» (۱۸).

بیشتر چیزهایی که بنظر ما طبیعی میرسند دست‌پخت سرمایه‌داری‌اند. در واقع ما با این باور بزرگ می‌شویم که روابط بازار سرمایه‌داری طبیعی‌تر و تردیدناپذیرتر از هر چیز دیگر در طبیعت است. چنانچه بخواهیم رابطه خویش با طبیعت را بازسازی کنیم - یعنی شکاف متابولیک خود با طبیعت را ترمیم کنیم - باید چنین طرز تفکری را کنار بگذاریم. تنها راه حل بوم‌شناسی تخریب سرمایه‌داری همانا دگرگونی انقلابی

در روابط تولیدی جامعه به صورتی است که بازسازی متابولیک قابل انجام باشد. اما این مستلزم رهائی از سیستم «بازتولید اجتماعی - متابولیک» خود سرمایه‌داری یعنی منطق سود است. (۱۹)

چنین رهائی انقلابی از روال عادی کنونی، آنچه به ما عرضه می‌کند البته تضمین کننده چیزی نیست جز صرف امکان دگرگونی اجتماعی - محیط زیستی از طریق ایجاد جامعه‌ای دوام‌پذیر، عادلانه (سوسیالیستی). «انتقام گایا» نوشته لاولاک - که فردریک انگلس در قرن نوزدهم «انتقام» طبیعت می‌نامیدش - اکنون بصورتی آشکار در ابعاد جهانی پیش روی ماست و غلبه بر آن بطور خودبخودی و صرفاً از طریق گسست از منطق نظام کنونی بدست نمی‌آید. (۲۰) با این همه به عنوان نخستین قدم در جهت هر کوشش منطقی برای نجات تمدن بشری و پیشرفت آن لازم است. «بسوزان» اکنون دیگر مربوط به یک جزیره نیست بلکه مربوط به کل جهان است که جلو چشمان ما در حال گرم شدن است.

در پایان فیلم پونته کوروو، هوزه دولورس کشته می‌شود اما روح انقلابی او زنده باقی مانده است. سیر حوادث ما را به این نتیجه میرساند که استراتژی نابودی طبیعت برای به بردگی کشاندن بشریت برای همیشه عمل نخواهد کرد. امروزه در امریکای لاتین روحیه انقلابی بولیوار و چه‌گوارا، روحیه‌ای که هیچگاه از میان نرفت، دوباره زنده شده است. اما اکنون میدانیم - آنچه که قبلاً به ندرت درک می‌شد - که دگرگونی انقلابی جامعه باید بازسازی انقلابی روابط متابولیک ما با طبیعت نیز باشد: برابری و دوام‌پذیری طبیعت، اگر هر یک بخواهند با پیروزی قرین شوند باید پا به پای هم پیش روند. و چنانچه بشریت بخواهد جان سالم بدر برد باید چنین باشد.

پایان

۲۰ مارس ۲۰۰۷